

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام می فرماید:

«فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِلْكَاً هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَنْفِقَ فِيهِ»

اگر بنده در مقام عبودیت برای خود چیزی را نبیند و تملّکی را نسبت به خود احساس نکند انفاق در راه خدا برای او آسان خواهد شد، راحت خواهد شد. «هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ» بر او آسان خواهد شد، سهل خواهد شد، گوارا خواهد شد، روان خواهد شد، بی درد سرو بدون پیچ و گره خواهد شد. انفاق در آنچه که خدای متعال امر کرده که در او انسان انفاق کند.

در جلسه گذشته اگر حضور رفقا باشد صحبت شد که انفاق مراتبی و مواردی دارد، یکی از آن موارد، انفاق در مال است انفاق در مال اینست: که انسان از اموال شخصی خود، در آن مواردی که خدای متعال امر کرده است، در آن موارد انفاق کند، بگذرد، اهداء کند و عرض شد:

مرتبه پایین ادنی ی انفاق در امور مالی، انفاق در واجبات است که انسان در امور واجب مثل کفّارات، زکوات، خمس، فطریه که آنهم داخل در زکوات است، کفّاره، کفّاره ماه رمضان، روزه ای را قضا کرده تعمداً، شصت مسکین را باید طعام بدهد، یا فرض کنید که در حجّ مرتکب خطائی شده، خلافی شده، در روز من باب مثال: در حال حرکت بر مرکب مسقّفی سوار شده، خب باید یک گوسفند

بدهد، اینها کفّارات هستند، اینها امور واجب هستند و این پایین ترین مرتبه انفاق است که اگر نسبت به این مورد قیام نکند در روز قیامت معاقب است، خداوند عقا بش می کند و عذابش می کند، باید پردازد و سر خدا هم نمی تواند منت بگذارد و سر بنده خدا هم نمی تواند منتی بگذارد چون اگر انجام ندهد آنطرف چوب و فلک و خلاصه مسائل دیگر وجود دارد. این پایین ترین مرتبه انفاق است و در واقع می شود گفت به این انفاق نمی گویند چون این یک مسئله واجبی است که باید او را پردازد و اگر پردازد آنطرف حسا بش با کرام الکاتبین است. انفاق به این گفته می شود: که انسان نه در امور واجب بلکه در امور مستحب بدون چشم داشت و پاداش از جیب مبارک خودش به مواردی که خداوند متعال امر کرده صرف کند نه اینکه فرض کنید که من باب مثال، آقا اجازه می فرماید از فلان مبلغ خمس می که باید پردازیم به فلان قوم و خویش ما، این مبلغ داده بشود! بله اگر قوم و خویشی مستحق پرداخت خمس باشد، سید باشد و محتاج و نیازمند باشد، انسان می تواند پردازد، به اذن مجتهد هم می تواند ولی باید بگوید این از من نیست اگر جوری به او پردازد که او خیال کند از ناحیه اوست، نه برای او ثواب می نویسند و نه از خمس می که بر گردن اوست یک قران کم خواهد شد این را رفقا همه بدانند و به افراد دیگر هم بگویند که اگر شخص مؤدّی، به نحوی مال را اداء کند که آن شخص خیال می کند که او از جیبش می پردازد از پول

خمس حساب نخواهد شد یعنی در واقع این هم از اینطرف رانده و هم از آنطرف مانده خواهد شد نه ثوابی به او می دهند خمسش هم حساب نمی شود لذا خود بنده به بسیاری از افراد وقتی که صحبتی راجع به این جهت می شود اول سؤال می کنم که شما در فامیل و آشنایان کسانی ندارید که نیازمند باشند بعد اگر مواردی بود با این کیفیت یا اینکه مثلاً آن شخص بگوید که من این را از طرف مجتهدی می پردازم یا از طرف امام زمان این پرداخته می شود که شخص تصور نکند که این از ناحیه اوست یا اینکه فرض کنید که من باب مثال، موارد و تبرئاتی است که شخص در ملاحظات قوم و خویشی یا رفاقتی قرارداد ولو موارد، موارد مناسبی هم باشندها، فرض کنید که می خواهد جهازی برای دختری تهیه کنند، زندگی یک جوانی را می خواهد سر و سامان بدهد که اینها همه موارد، موارد مناسبی هست ولی از جمله مواردی که در این مورد بخواهد برای او صرف بشود نیست در این گونه موارد باید از موارد تبرئات و اینها صرف کرد. حالا اگر شخص بخواهد بگوید من می خواهم از کیسه امام زمان خرج کنم، نه! حق ندارد، نمی تواند شخص در اینگونه موارد به حساب امام زمان علیه السلام آن مال را در آن موارد صرف کند خداوند انشاءالله برکت می دهد جیب مبارک را باز کند و از اموال مستحبّه تبرئتی بپردازد ثوابش هم بیشتر است

هر چیز جای خود را دارد، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، انسان سر خود نمی تواند یک دخل و تصرفاتی براساس سلیقه و اظهار سلیقه ای داشته باشد.

انفاق عبارت است از صرف مال بلا عوض و بدون پاداش، پاداش عادی و پاداش ظاهری، اگر شما یک مالی را به یک شخصی انفاق کردید که فردا بیاید دستی از شما بگیرد و هوای شما را داشته باشد به این انفاق نمی گویند اگر شما یک هدیه به یک فردی دادید به لحاظ کاری که انجام داده، به این انفاق نمی گویند اگر شما یک قدمی برداشتید برای شخصی به این حساب که فردا هم او قدمی برای شما بردارد، به این انفاق نمی گویند اینها را می گویند داد و ستد های متعارف به انفاق ارتباطی ندارد انفاق یک مقوله دیگری دارد، مقوله دیگری است.

کلام امام صادق علیه السلام در اینجا ناظر به یک مسئله دیگری است اصلاً حضرت از دایره تعارفات، انسان را بیرون می آورند.

وقتی که عبد در خود ملکیتی را نبیند نظر او نسبت به آنچه که بر او احاطه دارد نظر دیگری خواهد شد و فرق خواهد کرد، دید و نظر او فرق خواهد کرد، توجه به او فرق خواهد کرد، گرفتاری ذهنی و فکری برای او فرق خواهد کرد اینها همه مسائلی است که انسان را در این تعلقات محبوس می

کند و ننگه می دارد و نمی گذارد که انسان حرکتی کند و فقط انسان را در یک محدوده‌ی خوش آمدن و لذت بردن و تا حدودی گرم بودن و با این مطالب انس داشتن، ننگه می دارد بیش از این مقدار نمی تواند حرکت بدهد.

اما اگر انسان به اندازه کره زمین ملک داشته باشد ولی وقتی که می خواهد از او جدا بشود

همانطوری

است که می خواهد از یک صد تومانی جدا بشود برای او دغدغهی خاطر ندارد، هیچ دغدغهی خاطری ندارد زیاد داشتن و کم داشتن در سلوک مطرح نیست. هیچکس، نه پیغمبر، نه امام علیه السّلام نه هیچیک از اولیاء خدا نیامدند و بگویند اموالت را در راه خدا کم کن، یک همچنین مسئله ای کسی نیامده مطرح کند، این تر، تر کمونیستها و ملحدین است و افرادی که نظرشان به تعلقات دنیا نظره، نظره مادی است کم و زیاد را در مال می بینند نه در تعلق، آنها یک همچنین نظری دارند.

برای سالک راه خدا، ملک سلیمان با گوشه گیری امیرالمؤمنین در منزل خود تفاوتی ندارد هیچ فرق نمی کند.

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام به خداوند خطاب می کند که خدایا به من ملک و مکتبی عنایت کن که به احدی تا بحال ندادی، ندادی و خداوند به او ملک و سلطنت و حکومت را عنایت کرد.

یک وقت من در یکی از شهرستانها بودم یکی از علماء معروف در مشهد تفسیر قرآن می گفت شخص معروف و فاضلی هم بود الآن هم حیات دارد ایشان وقتی به قضیه حضرت سلیمان رسید شروع کرد بر حضرت تاختن و طعنه زدن و خورده گرفتن با عبارت های بسیار زشت و قبیح و وقیح که حضرت سلیمان کله اش بو قورمه سبزی می داد آمده از خدا، تقاضای سلطنت می کند بیاید در اینجا، در مکتب امام صادق، ببیند امام صادق چه میگویند خجالت نمی کشی آخه آدم احمق! کسی به پیغمبر خدا که این حرف را نمی زند! آخر فهم هم بسیار چیز خوبی است که متأسفانه نسبی برای شما نیست.

حضرت سلیمان از نقطه نظر مدرکات، ارتباطی با سر کار عالی ندارد که شما خود را در آن مقام احساس می کنی و بعد می خواهی بگویی نه، این سلطنت چه فایده ای دارد، امام صادق می گوید انسان نیاز به سلطنت ندارد، منصور دوانیقی پیشنهاد خلافت می کند حضرت رد می کند، نمی دانم یکی از خراسان می آید حضرت می فرماید ما این حرفها را نداریم. دیگر فکر این را نمی کند که برای حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام حکومت دنیا با گوشه گیری و عزلت در منزل تفاوتی ندارد او این حکومت را برای حکومت نمی خواهد او این حکومت را برای اقامه عدل می خواهد و در آن وضعیتی که حضرت سلیمان از خدا تقاضا می کرد مظهریت اسم و صفت مالکیت پروردگار قرار گرفته بود نه اینکه از روی هوای نفس و احساسات و غلبه ی هوی و غلبه ی تعلقات این مطلب مطرح شده اگر اینگونه باشد که خدای متعال نمی آید و این را به پیغمبر خودش نسبت بدهد و یا اینکه اگر در این مسئله، نظر پروردگار، نظر مناسبی با این در خواست نبود در آیات به این قضیه اشاره می شد چطور اینکه در مشابه

این قضیه، برای حضرت داوود، این مطلب وقتی که پیدا می شود خداوند صریح و صاف میچ حضرت داوود را باز می کند و می گوید در اینجا اشتباه کرده «وَخَرَّ دَاوُودُ» داوود توبه کرد و به سجده افتاد از آن مسئله ای که در نفس او گذشته بود و چون حکایت از ضعف مراتب نفسی او داشت پیش خداوند انابه و ناله کرد.

واین یک مسئله ای است بسیار واضح که خدای متعال با کسی شوخی ندارد، با کسی رو در بایستی ندارد، در مقام توحید و در مقام عزّت و مناعت و کبرائیت او، بین رسول اکرم و بین یک فرد ظاهر، تفاوتی نمی

کند همه یکسانند اگر رسول خدا حالا شاید در اواخر صحبت راجع به این قضیه اشاره ای بشود اگر او بیاید و کمترین مطلبی که معارض با جنبه کبریائیت و مقام عزت پروردگار داشته باشد، ابراز کند خدا در همان ثانیه اول می گذارد در کفش، معطل نمی کند و در این مسئله هیچ تفاوتی نیست و اگر باشد باید تأمل کرد. ما به دنبال مکتبی هستیم که آن مکتب دعوت به توحید می کند اگر یک جا پیدا کنید که به این قضیه خدشه وارد بشود مکتب زیر سؤال رفته لذا ما پیدا نمی کنیم هر چه بگردید پیدا نمی کنید، اگر پیدا کردید نشان بدهید. در عالم توحید تفاوتی وجود ندارد هیچ مسئله ای وجود ندارد واقعا وقتی که انسان می شنود بعضی از حکایات و قضایایی که برای ائمه علیه السلام اتفاق افتاده، می گوید خدایا اگر بخواهد برای ما هم اتفاق بیافتد آیا پایش می ایستیم یا نه؟ شما خیال می کنید این امیر المؤمنین که همینطوری تاج ولایت بر سرش گذاشتند آمدند با تخت روان اینطرف آنطرف بادش زدند به اینجا رسید؟

کدامیک از ما می تواند تحمل کند که زنش را بیاورند آنهم یک همچین کسی را پشت در، آنهم یک عده لات، چاقو کش و فاسق زانی لاتی و بیایند این معامله را با او بکنند؟ کدامیک از ما می تواند تحمل کن؟ دهمینجوری بله! امیر المؤمنین و مولا و علی و هوو گفتن و گرم شدن و پای منقل و این مسائل خوب است این مطالب و عبارات و اینها.

امام حسین علیه السلام وقتی می خواست از مدینه حرکت کند برای مکه جوانان و مردان بنی هاشم آمده بودند دور کجاوه حضرت زینب را گرفته بودند که در نیمه شب وقتی حضرت وارد کجاوه می شود چشم نامحرم به بدن حضرت زینب و زندهای امام حسین نیافتند! اینجوری! این یک قضیه.

قضیه دوّم مجلس ابن زیاد و حرکت از کربلا تا آنجا و در مجلس یزید که صورت حضرت زینب و زنها و دختران امام حسین را هم همه دیدند شوخی نیست قضیه، اگر ندیده بود که آن شخص از اطرافیان یزید رو نمی کرد به یزید بگوید این فاطمه بنت الحسین را به کنیزی به من بده! در جمال می گویند در میان عربستان تک بود دختر امام حسین، همین فاطمه بنت الحسین که حضرت در شب عاشوراء او را به عقد دائم پسر امام حسن در آوردند و تمام نسل امام حسن از همین است، چون حضرت خب می دانستند که فردا ایشان شهید نمی شود، در میان کشته ها افتاده بود و هنوز از دنیا نرفته بود ایشان را بر داشتند شفاعت کردند و بردند در کوفه معالجه کردند و خوب شد. این قضیه عقد، مربوط به حضرت قاسم و علی اکبر و اینها نبوده، این مربوط به عبدال له بن حسن فرزند امام حسن بوده که

حضرت اگر این کار را نمی کردند یعنی اگر او از دنیا می رفت اصلاً از نسل امام حسن کسی باقی نمانده بود و حضرت در شب عاشوراء دختر خود را به عقد برادر زاده خود در آوردند همینی که در مجلس یزید آن شخص رو کرد و گفتش که این را به کنیزی به من بدهید

آنوقت شما نگاه بکنید ببینید یک شخص در مقام عزّت و مناعت و رفعت و کرامت مثل امام حسین حالات حضرت اصلاً خیلی عجیب است در روی زمین کی مثل حضرت را پیدا می کنی؟

همچنین خدا می

گذاورد توی کف امام حسین، بفرمائید، امام هستی اما... این برای ماست‌ها خیال نکنید امام حسین همینطوری شد سیدالشهداء و شافع کبری و مقام ولایت! نه.

یک قضیه از مرحوم آقا من به شما می‌گویم یاد آوری کنید حالا شاید یادم برود، من قصد دارم در امروز این مسئله انفاق را تمام کنم مثل وعده‌های بقیه مان نشود طبق معمول به یک مقداری که می‌رسد فرصت دیگر تمام می‌شود،

یک قضیه از مرحوم آقا می‌گویم تا بدانید اولیاء خدا در آن مقام مناعت طبع و در مقام عزت و در مقام ابراز شخصیت واقعی، نه شخصیت کذائی در چه مرتبه‌ای قرار دارند؟ ما مسائل را همینطور به آسانی و ساده مطرح نکنیم یا بقیه و یا بقیه حضرت سجّاد، امام صادقش، امام رضا علیه السلام هر کدام از این ائمه، خدای متعال تمام جهات غیرت توحیدی و غیرت قهّاریت و کبریائیت خودش را اوّل سر اینها پیاده کرد بعد آمد سراغ بقیه، اوّل سر پیغمبر پیاده کرد، اوّل سر... آنهم کی؟ امیرالمؤمنین می‌آید تو نماز جماعت این، بخاطر حفظ وحدت.

چند روز پیش در روزنامه یک مقاله‌ای خواندم که یکی از آقایان طهران ابو بکر و عمر را از مفاخر عالم اسلام معرفی کرده! **الْحَمْدُ** له! دیگر همین یکی مان مانده بود اینها افرادی اند که سابقه رشادت اینها، آن رشادتی که سه روز توی احد گذاشت فرار کرد و آن سه روز در رفتنش و توی جنگ احزاب و قتیکه عمر بن عبدود آمد، پیغمبر فرمودند کیه بیاید به جنگ اینها، آیه قرآن می‌گوید: **«وَبَلَّغْتَ الْفُلُوبُ الْحَنَاجِرَ»** دلها آمده بود به حنجره گیر کرده بود، حالا خدا نگفت چیزهای دیگر آمده بود بالا، همین قلب آمده بود به حنجره گیر کرده بود فقط یک نفر از میان اینهمه بلند شد آنهم امیرالمؤمنین، بلند شد آمد اینجا، آنوقت این آقا دارد می‌گوید اینها از مفاخر اسلامند ابو بکر و عمر، رشادتهای اینها، سابقه اسلام اینها، این هم شیعیان مان آنوقت خالد بن ولید آمده به دستور ابو بکر می‌خواهد گردن امیرالمؤمنین را بزنند، ترور کند دیگر، ترور. همین، شمشیر هم کنار عبایش پنهان کرده که تا بلند می‌شود تمام شود بعد ابی بکر ظاهراً برایش پشیمانی پیدا شد گفت یا خالد لا تَفْعَلْ ما أَمَرْتُكَ أَنْكُه به تو گفتم انجام نده.

حالا این هم بغل امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین وقتی که نمازش تمام شد گفت چی کار می‌خواستی بکنی؟ گفت: هیچی، مسئله‌ای نبود، چیزی نبود. نه، این یک چیزی گفت، گفت: لا تَفْعَلْ ما أَمَرْتُكَ گفت تو می‌خواستی...، عبایت را بزن کنار ببینم! تا عبایش را زد کنار دید یک شمشیر است، تو نماز چرا شمشیر بستی؟ تو می‌خواستی حساب مارا بررسی؟ با این دو انگشت روایت داریم حضرت گلوی این را گرفتند این سیاه شد و افتاد روی زمین، این خالد بن ولید بود که همین ابو بکر و عمر و اینها

آمدند شفاعت کردند خب حضرت نمی خواست که از بین برود فقط می خواست که به آنها بفهماند
آنوقت این امیرالمؤمنین بایستد نگاه کند بیایند زنش را جلویش تکه تکه کنند! کدامیک از ما
می توانیم یک همچنین حالتی را تحمل کنیم؟ یعنی اصلاً ممکن است برای انسان؟ اینها اینجور بودند،
این یک قضیه،

قضیه دوّم: مسئله دیگری که اتفاق افتادو آن قضیه ازدواج دختر حضرت با عمر که آنهم نقل شده البتّه راجع به آن قضیه من هنوز تحقیق نکردم و مسائل دیگری که در طول این مدّت برای امیرالمؤمنین اتفاق افتاد امیرالمؤمنین فقط اینطور نبود که برود نخلستان خرما بکارد و نخل در بیاورد، هر روزش با یکی از این قضایا روبرو بود خدا شوخی ندارد، می گوید بله یا علی می خواهی علی بشوی و به ولایت کبری برسی و چی بشوی این است مسئله این است راه این است، حالا برای ما هم همین است، منتهی نه به آن، حالا برای او یک میلیارد است برای ما دو درصد، دو در میلیارد، سه در میلیارد، ده درصد اما بالاخره مسیر همین است، موقعیت همین است، نابرده رنج هم گنج میسر نمی شود.

مسئله انفاق آنست که انسان بدون پاداش در راه خدا آنچه را که خداوند امر کرده که در آن موارد صرف بشود این اموالش را صرف کند راجع به این قضیه صحبت شده و به نظر می رسد نیازی به صحبت دیگر نیست. یکی از مراتب انفاق، انفاق در جان است؛

امام صادق علیه السّلام می فرماید اگر عبد در مقام عبودیت باشد برای جان خود نباید حساب و دفتری باز کند، یعنی ملک و حکومت بر جان و بدن خود را باید به خدای متعال تفویض کند و این به این معنا نیست که در عالم لا ابالیگری و بی حساب و کتابی، دیگر هر چه به ذهن او می آید اعمال کند! نخیر، دو طرف افراط و تفریط هر دو مذموم است چه امساک از رفتن به موارد ایثار و جهاد فی سبیل ال له و مانند قاعدین در منزل ماندن و حرکت نکردن و بهانه آوردن و حیات دنیوی را بر ایثار و جهاد در راه خدا ترجیح دادن، این مذموم است و مردود و قبیح و مطرود، همینطور بدون حساب و کتاب و بدون لحاظ تکلیف و بدون توجه به تکلیف، انسان جان خود را در معرض خطر قرار بدهد این هم مردود است و به این شهامت گفته نمی شود همانطور که مخالفت با تکلیف و نرفتن و امتثال امر پروردگارا در میدان نبرد و جهاد و سایر مواردی که او امر کرده است نکردن این مستوجب عقاب است حرکت غیر عاقلانه و غیر مأمورانه و سر خود و به خطر انداختن جان خود، آنهم مطرود و مردود و مورد حساب و عقاب است.

بنده باید خدا را در نظر بگیرد و برای خود حساب و کتابی نباید باز کند. مالک ما پروردگار است او می گوید در اینجا ایثار کن و در اینجا توقف. او می گوید در اینجا اقدام کن و در اینجا باز گرد. در اینجا حرکت کن و در اینجا حرکت نکن و متأسفانه ما همیشه با این دو جنبه افراط و تفریط مواجه بودیم. در زمان ائمّه علیهم السّلام این قضیه بسیار اتفاق می افتاد که در بعضی از موارد امام امر به اقدام می کردند آنها اقدام نمی کردند در بسیاری از موارد امام امر به احتیاط و توقف می کردند ولی آنها خود

سرانه اقدام می کردند و همیشه ائمه علیهم السّلام بواسطه این مسئله دراذیت و فشار بودند. سر خود می رفتند اقدام می کردند سرخود یک کارهایی انجام می دادند در موارد تقیه خلاف تقیه می کردند و هم خود و خانواده‌ی خود را وهم شیعیان وهم شخص امام را در گرفتاری قرار می دادند همین هشام بن حکم که در زمان امام صادق علیه السّلام مورد توجّه

حضرت بود و حضرت او را در کنار خود می‌نشانند همین هشام بن حکم در زمان موسی بن جعفر خاری بود بر چشم موسی بن جعفر. حضرت بارها به هشام پیغام دادند این صحبت‌هایی که تو می‌کنی راجع به ولایت و این بحث‌هایی که راجع به ولایت می‌کنی این مخالف با تقیه است، الآن زمان، زمان پدرم جعفر بن محمد نیست الآن زمان، زمان هارون است و باید مطالب شیعه مخفی باشد و فقط بدست اهلش برسد. این جناب هشام بن حکم با قدرت بیانی که داشت و سعه اطلاعی که داشت نمی‌توانست تحمل کند که افراد بیایند و مجالس تشکیل بدهند و بر علیه امامت و تشیع صحبت کنند می‌گویند ما نشستیم اینها این کارها را می‌کنند. می‌آمد در مجالس آنها بصورت ناشناس و بعد وقتی که کم‌کم مشغول صحبت می‌شد و غلبه می‌کرد و حریف را از میدان خارج می‌کرد همه متوجه می‌شدند این هشام بن حکم است.

یک روز هارون الرشید آمد از پشت پرده مجلسی که یکی از وزراءی او تشکیل داده بود مجلس مربوط به فضل بن یحیی برمکی بود مناظره‌ی هشام را با یکی از همین مخالفین شنید گفت و آل له قسم، زبان این مرد از شمشیر شصت هزار شمشیرزن، برای سلطنت من خطرناک تر است. خب تو این حرف را که می‌زنی امام کاظم در اینجا گرفتار می‌شود و یا راجع به معلی بن خنیس ما مسائلی را می‌شنویم و بالاخره بعد معلی جانش را بر سر این قضیه داد دیگر.

چقدر امام کاظم علیه السلام به این معلی سفارش کردند که افساء اسرار اهل بیت را نکن مطلب را به هر کسی نگو و برای ما مشکلات پیش نیاور، تا کار به جایی رسید که موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: ای کاش بدن من را قطعه قطعه می‌کردند و شیعیان ما زبانشان را نگه می‌داشتند. همان امامی که در زمان خود، تو را مورد تشویق قرار می‌دهد همان امام می‌گوید ساکت باش چرا ساکت نیستی؟ نکته کجاست؟ رفقا باید بفهمند! تا حالا باید فهمیده باشید، متوجه شده باشید.

چرا هشام در آن زمان به دستور عمل می‌کرد و الآن به خلاف دستور الآن کفر که نمی‌گوید، مطالب زندگه که نمی‌گوید! همین مطالبی را می‌گوید که در آن موقع می‌گفت، همین از خدا و پیغمبر می‌گوید، از امام می‌گوید، از تشیع می‌گوید، ولی آیا از خدا گفتن او مورد رضایت امام زمانش هست؟ نیست، آیا از امامت گفتن او مورد رضایت امام زمانش است؟ نیست، حالا که نیست این خدا و این پیغمبر چه فایده‌ای برای تو دارد؟ امام صادق این را می‌فرماید: ای هشام کاش می‌رفتی روایت عنوان بصری را می‌خواندی تو که در زمان امام صادق مبلغ تشیع هستی به چه حساب تبلیغ می‌کردی؟

اینجا نکته است، سر خود تبلیغ می کردی یا به دستور؟ اگر سر خود تبلیغ می کردی برو پی کارت، اگر به دستور تبلیغ می کردی الآن همین امام زمانت می گوید نکن، امام زمان می گوید نکن دیگر، آن موقع حرف می زدی، بصره می رفتی، با آن شخص بی دین صحبت می کردی، در مدینه می آمدی با ملحدین بحث می کردی، با مخالفین با تشیع و مکتب اهل بیت صحبت می کردی، همیشه در همه جا معروف بودی، مورد توجه امام صادق بودی، امام صادق در زمان خود امام زمان توست.

می گوید برو بحث کن، حتی داریم در یک بحث با آن شخص بصری، حضرت فرمودند روح الامین این را در قلب تو القاء کرد توجه کنید از اینجا داریم به یک نکات بسیار ظریفی می رسیم که هر شخص خود را در راستای اطاعت و امتثال ببیند در راستای همان هشام بن حکم هست امام صادق می فرمایند این قسم بحثی که تو راجع به امامت کردی مرحوم آقا هم در امام شناسی آورده اند نمی دانم در جلد ظاهراً در جلد اول باید باشد

آن قسم بحثی را که کردی روح الامین به تو القاء کرد و آن قسمی است که خدای متعال و روح الامین به انبیاء گذشته، به آن قسم القاء کردند ظاهراً حضرت دانیال بوده تا آنجا که در نظرم هست

خب

همین هشام که امام به او می فرمایند: روح الامین به تو ... این دلیل نیست که تا آخر هم همینطور باشد آن زمان چون در مقام اطاعت بود روح الامین به او القاء می کرد و طبق قواعد نقلیه و عقلیه هم این صحیح است یعنی در مراتب نزول علم به نفس انسان در عالم ناسوت چنانچه مسائل نفسانی و هواها دخالتی در این نزول نداشته باشند آن حقیقت علمی بصورت سازج و خالص و پاک، توسط وسائط بر قلب القاء می شود اما اگر آمد همین حقیقت علمی با هواهای نفس آمیخته شد هشام یا هشام در زمان موسی بن جعفر چه حالی داشت؟ در زمان امام صادق چه حالی داشت؟ هر دو مطلب، یکی است و هر دو بیان یکی است حالا بعضی ها می آیند تأویل می کنند خوب اینهایی که نمی توانند به این مسائل توجه کنند، نه! به ظاهر حضرت می فرمودند، در باطن هشام را تأیید می کرد چون مبارزه! می کرد انگار تمام اسلام شده مبارزه همین، دیگر نه خدایی، نه پیغمبری، نه نانی، نه آبی، نه بهشتی، نه جهنمی فقط هر چه در عالم است فقط مبارزه کردن است.

زید بن علی بر خلا ف امام علیه السلام قیام می کرد می آیند می گویند که امام در باطن تأییدش می کرد در ظاهر بسیار خوب

یحیی بن زید بر علیه بنی عباس خروج می کرد در همان گرگان و آنجا سرش را قطع می کنند امام صادق می فرماید به متوکل به او چه گفتید؟ آن مطالبی را که نقل می کردم می گویند اینها را امام برای تقیه گفته، در باطن تأیید می کرده.

آن پسران بنی الحسن در زمان منصور دوانیقی می آیند امام صادق را توی زندان می اندازند اینها همه هیچ مسئله ای نیست اما چون بر علیه منصور دوانیقی است باطناً مورد تأیید امام صادق بوده، مورد تأیید امام صادق بودند که توی طویله ی زندان حضرت را زندانی کرده بود؟ اینها مورد تأیید بودند؟

اینها همه هیچی! تمام اینها همه کشک است و پشم است فقط چون بر علیه بنی عباس قیام می کند مورد تأیید امام است و بر همین، تمام اسلام شده فقط مبارزه کردن.
تا جائیکه ابوحنیفه از ائمه اهل تسنن و کسی که در مقابل امام صادق علیه السلام ایستاده و در

قبال

مکتب حقّ و تشیع، افراد را به دور خود جمع کرده است و می گوید: خَالَتْ جَعْفَرَفَى كُلِّ حُكْمٍ أَفْتَى بِهِ در هر حکمی که جعفر بن محمد فتوا داده من با او مخالفت کردم. یک همچین آدمی به تعبیر بعضی از گذشتگان ما و علمای مرحوم ما، از مفاخر اسلام به حساب می آید چرا؟ چون چند صباحی در زندان منصور بوده! یعنی همین وارد زندان منصور شدن، وارد زندان هارون شدن به هر دلیلی این می شود مفاخر برای اسلام اما اینکه در مقابل امام صادق می آید در هر حکمی من با جعفر بن محمد مخالفت کردم این به حساب نمی آید این مال چیست؟

کج اندیشی و کج فهمی و نفهمیدن اسلام و نفهمیدن فقه. مسئله فقط این نیست، تمام اعمال موسی بن جعفر همه خلاصه می شود در مبارزه، حضرت یک جا فرار می کنند اسم حضرت را چریک هم می گذارند. حضرت چریک بودند. این چریکهایی که بودند، اسم آوردند دیگر، توکتابشان اسم آوردند تمام اعمال ائمه خلاصه می شود در مبارزه، انگار ائمه تربیت نداشتند، انگار ائمه دعا نداشتند، انگار ائمه راز و نیاز نداشتند، انگار ائمه مسائل اجتماعی

فقط فقط مبارزه‌ی با حاکم، شخصیت امام را تشکیل می دهد این خلاف است اینطور نیست. شخصیت امام را اگر ما صد در نظر بگیریم نه یک درصد، نیمی از یک درصد او را مبارزه تشکیل می دهد نود و نه درصد و نیم شخصیت های دیگر و ابعاد دیگر امامند.

چرا هشام در اینجا شخصیتش با آن شخصیت عوض شد؟ چرا؟ این اشکالی است که در همه ما وجود دارد، هشام در زمان امام صادق، خود را شاگرد امام صادق علیه السلام و مطیع و منقاد اوامر آن حضرت می دانست توجه کنید در زمان امام صادق چون حضرت می فرمودند: برو با عمران صابی برو مبارزه کن و مباحثه کن، به آن عنوان می رفت، جبرائیل هم همراهش می رفت توهر مجلسی می رفت جبرائیل همراهش بود، با هر کسی بحث می کرد جبرائیل در کنارش بود جبرائیل ملک چیست رفقا؟ ملک علم است. علم و وحی و الهام از ناحیه جبرائیل بر همه عوالم وجود افاضه می شود بنابراین چون بدنبال امام صادق بود جبرائیل زودتر می رفت جا می گرفت حتی صبر هم نمی کرد این بیاید، تندتر از او می رفت دیگر، جبرائیل که زودتر می رود. قبل از اینکه برود در آن مجلس، جبرائیل می رفت در آن مجلس حال و هوای مجلس را عوض می کرد اذهان را آماده می کرد اینها کارهایی است که آنها می کنند دیگر، شما خیال نکنید همینطوری یک نفر می آید می نشیند و بحث می کند و می رود، نه! هزارو یک قضیه اتفاق می افتد یکیش را شما می بینید او زود تر می رود حال و هوا را عوض می کند اذهان را بر می گرداند حالا می گوید تو بیا. آنها می آید مشغول می شود دائم به او القاء می کند

خیال می کنید هشام از پیش خودش می گفت؟ یک در میلیارد از پیش خودش نمی گفت تا یک جایی می خواست بماند فوراً یک دلیل می آمد آن دلیلی که فوراً می آمد تو ذهن، کی می انداخت؟ جبرائیل که بغل دستش نشسته بود منتهی او نمی دیدش، اگر او عارف بود و بزرگ بود می دید که جبرائیل نشسته است جبرائیل می گفت خیلی خوب بابا، خودمان حرف می زنیم، خودمان داریم می گوئیم دیگر. اما نه! جبرائیل جواب می دهد، می گوید: من از طرف امام صادق مأمورم بغل تو باشم، طرف امام

صادق به من امر کرده بیایم پیش تو، چون تو مطیع هستی بغل تو هستم اگر بخواهی اطاعتت را بگذاری کنار، صد میلیارد مثل تو نگاهت نمی کنم، اگر بخواهی از دستور امام صادق سر پیچی کنی به هزار میلیارد مثل تو اعتنا نمی کنم چون الآن به دستور امام صادق آمدی، منم آدمم بغلت نشستم، اینو می اندازم تو کله ات، اینو می اندازم تو کله ات، این جواب را بگو، بعد می گویند هشام برنده شد! هشام برد، نه بابا! جبرائیل برنده شد او کنارش نشسته بود و هر دو یکی هستند ها، هر دو در یک راستا هستند، بعد می آید پیش امام صادق، حضرت او را تجلیل می کنند، بلند می شوند او را در جای خودشان می نشانند و حضرت می فرمایند: تو با زبانت ما اهل بیت را کمک و یاری می کنی و جبرائیل همراه با توست آنهم مقام ادب را رعایت می کند و می گوید: یابن رسول ال له من هر چه دارم از شما دارم و راست هم می گوید و همینطور است و ایکاش تا آخرهم همین را می گفتمی جناب هشام! ایکاش همین حرف را می زدی.

وقتیکه در روز غدیر، رسول اکرم صلی ال له و علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین را نصب می کند حسّان بن ثابت می آید و راجع به امیر المؤمنین شعر می گوید، شعر می گوید این را رفقا بهتان می گویم ها، این قضایایی که نقل می کنم نمی خواهم وقتتان را تلف کنم، اینها مسائل حساسی است که امروز به این مسائل تذکر می دهم، مسائلی است که در هر دقیقه‌ی از زندگی ما این مسائل وجود دارد، مسائلی که امروز مطرح می کنم خیلی مهم است روی آن دقت کنید

حسّان بن ثابت و راجع به غدیر قصیده می گوید، یک قصیده غرائی می گوید وقتی قصیده تمام می شود کلام پیغمبر توجّه کنید کلام پیغمبر حضرت رو می کنند به حسّان و می فرمایند: ای حسّان؛ «لا تَزَالُ تَكُونُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْأَمِينِ مَا دُمْتَ» یا «مَاتَزَالُ مُؤَيِّدًا يَا مُؤَيِّدَنَا أَهْلَ الْأَيْتِ بِلِسَانِكَ» ای حسّان، تو پیوسته مورد تأیید روح الامین هستی تا وقتیکه ما اهل بیت را با لسان خودت مورد تأیید قرار می دهی همین جناب حسّان که مورد تأیید روح الامین بود بعد از اینکه آن ابوبکر آمد و خلافت را غصب کرد رفت جزو دستگاه ابو بکر شد، دو ماه، حالا ما نباید به فکر خودمان بیافتم، خیال نکنیم، آنموقع چون آمدی و برای علی گفتمی روح الامین کمکت کرد آدم ترسویی بود حسّان، بخاطر مسائل شخصیت، خیلی آدم ترسویی هم بود گهگاه آن آخر جبهه، عقب جبهه را داشت ایشان، جلو پیدایش نمی شد، از عقب رجز می خواند و شعر می خواند و اینها، وقتی هم که فرار می کردند او از آنطرف جلو بود یک همچین آدمی بود علی کلّ حال.

اما وقتی که حکومت به ابی بکر می رسد همین حسّان می آید و برای خلافت ابی بکر شعر

می گوید! عجب! دو ماه گذشت! آنجا برای علی شعر گفתי الآن برای ابی بکر شعر می گویی؟ این مردم هم چی می گویند؟ می گویند: بله دیگر، این همانی بود که پیغمبر گفتش که؛
«لَا تَزَالُ تَكُونُ مَوِيداً بِرُوحِ الْأَمِينِ» و نظائر این قضیه بسیار است. هشام در زمان امام کاظم علیه السلام

شخصیتش تغییر کرد، چی شد؟ آن استعداد، آن علم، آن قریحه، آن ذوق، آن بیانی را که خدای متعال در وجود او قرار داده بود او را از خود دید و مشکل از اینجا پیدا شد.

من علم دارم والآن در مقابل من به امام کاظم توهین کنند؟ این می شود؟ من این بیان را دارم و اینها بیایند در اینجا چه کنند؟ من در یک همچین موقعیتی هستم! من در یک همچین وضعیتی هستم و اینها بیایند بر علیه تشیع مجلس درست کنند؟ من این بیانم کذا بود و صحبتهای من اینطور بود و جلسات گذشته‌ی من اینطور بود الآن بیایند این حرف را بزنند؟ این حالت هشام تبدیل شده بود به یک تعلق نفسانی که ما از او تعبیر به علم زدگی می کنیم هشام در زمان موسی بن جعفر به علم زدگی دچار شده بود و علم زدگی محکوم است.

اگر هشام متوجه این قضیه بود که این علمی که داری، این بیانی که داری، این قریحه و استعداد و قدرت حکومتی که خداوند به تو عنایت کرده، این را که داری باید بدانی که از پیش خود نیست اگر این مطلب را می فهمید راحت می گفت وقتی موسی بن جعفر می گوید: بلند شو برو تو مزرعه جو بکار، بلند شو برو تو باغ، انگور بکار، بلند شو برو پارچه فروشی بکن، بعضی اصحاب امام صادق پارچه فروش بودند دیگر، وقتیکه امام می گوید ساکت باش، یعنی تو هیچی نمی دانی کسی که نمی داند حرف می زند؟ خودش را مطرح می کند؟ وقتی امام کاظم میفرماید حرف نزن یعنی زبانت بسته است تو زبان نداری، تو چشم نداری، تو گوش نداری، آخر ولایت را تو حامی هستی یا این ولایت صاحب دارد؟ شیعه و مکتب شیعه را تو ولی هستی یا مکتب شیعه ولی دارد؟ الآن ولی مکتب شیعه کیه؟ بنده ام که برای شما صحبت می کنم؟ منم که این مطالب را مطرح می کنم؟ یا ولی مکتب شیعه کسی دیگر است به من چه ارتباطی دارد؟ چه ربطی به من دارد؟ حضرت می گویند حرف بزن می گویم: چشم، حرف نزن، ساکت، تمام شد، فضولی هم موقوف، نمی خواهد صحبت بشود، وقتی نمی خواهند صحبت بشود کی بیاید حرف بزنند؟ حضرت نمی خواهد این مطلب پخش بشود. حضرت نمی خواهد این جلسه گرفته بشود حضرت نمی خواهد این اقدام بشود، حضرت می خواهد الآن این شخص روی کار باشد، حضرت می خواهد این شاه الآن روی کار باشد، حضرت می خواهد این رئیس جمهور سر کار باشد، حضرت می خواهد الآن این موقعیت باشد، نه! نمی شود آقا! اقامه عدل واجب است، مخالفت بر علیه ظلم لازم است. مبارزه واجب است! باید گرفت و زدو کوبید و دنیا را به هم دیگر مثل تراکتور شخم زد و رفت، نه! امام صادق در آن موقع می گویند برو، موسی بن جعفر در اینجا می گویند: نرو، این می رود انجام می دهد خودش را به خطر می اندازد، موسی بن جعفر را به خطر

می اندازد و شیعه را ... همه را به خطر می اندازد گنااهش گردن کیه؟ گردن هشام. حالا باید بروی آن دنیا و جواب بدهی! موسی بن جعفر می آید جلویت را آن دنیا می گیرد، آخر آن دنیا حکومت با کیه؟ حکومت با موسی بن جعفر، می گوید خدایا من آمدم از مکتب موسی بن جعفر دفاع کنم خداوند متعال می گوید خودش دارد می گوید نکن، تواز کی می خواهی دفاع کنی؟ خودش دارد میگوید: نرو، بیخود کردی سر خود، سر خود بفرما، اگر سر خودی بسیار خب پس در آخرت هم کسی برای تو شافع و مشفع نمی تواند باشد. واین یک مطلبی است که تک تک ما باید

نسبت به این مطلب دقت کنیم اگر تابحال هم دقت نکردیم از این به بعد این مسئله را باید متوجه باشیم که ما مال خودمان هستیم یا نه؟ زمام اختیار دست ماست یا نه؟ و آیا هر کسی هر چیزی می گوید ما باید گوش بدهیم یا نه؟ هر کسی بیاید یک حرفی بزند.

نمی دانم این مطلب را نقل کردم خدمت رفقا یا نه؟ در زمان گذشته، شاگردان مرحوم آقا در مسائل اجتماعی از ایشان دستور می گرفتند، در زمانهای گذشته، نسبت به بعضی از مسائل مرحوم آقا جوری نظر می دادند، نسبت به بعضی از مسائل، قسم دیگری اظهار نظر می کردند و چه بسا گاهی از اوقات مطالبی که مطرح می کردند با آنچه که در اجتماع مطرح می شد منافات داشت و این قضیه به ذوق و سلیقه‌ی بسیاری از افراد مناسب نمی آمد عجب! الآن به این وضعیت است ایشان مطلب را جور دیگری می گویند یا حرف نمی زنند یا به نحو دیگری و این چطور می شود اینطور باشد؟ آقا نگاه به این جمعیت کنید، بیست میلیون، سی میلیون، شصت میلیون، دویست میلیون، چهار صد میلیون اینها همه دارند به این کیفیت، مگر می شود؟ پس چرا راجع به این قضیه ...؟ نفس کم کم شروع می کند مثل هشام شروع می کند مطلب را برای خود به نحو دیگری توجیه می کند، به جای اینکه بلند شوی بیایی در بزنی، آقا یک زنگ بیشتر زحمت ندارد! آقا در این قضیه ما چه کنیم؟

اگر گفتند انجام بده بسیار خوب، روز قیامت هم خودش باید بیاید جواب بدهد، اگر حرفی نزدند پس بنا بر این معلوم می شود مطلب به نحو دیگری است، شروع می کردند مطلب را به یک نحو دیگری در ذهن توجیه می کردند خوب آقا نگفته حتماً به اختیار ما گذاشته، ا، حتماً به اختیار شما گذاشته، چرا نمی گویی که شاید منظورش این بوده که نباید در این قضیه اقدام بشود، چرا این را نمی گویی؟ واقعاً اگر انسان بین خود و بین خدا حجابها را کنار بگذارد، اغراض را بخواهد کنار بگذارد، الآن من این قضیه را برای شما مطرح کردم برای شما چی پیدا شد؟ نظر ایشان نبوده، شاید از این جمعیتی که در اینجا هست من گمان نمی کنم کسی تصوّرش این بوده که نه مطلب به اختیار ایشان گذاشته شده ولی این فرد چون بر اساس خود و استقلال خود فکرمی کند جبرائیل هم نمی آید بغلش به او القاء کند کسی دیگر به جای جبرائیل می آید. اگر ذهن خودش را خالی میکرد جبرائیل می آمد بغلش، اینجوری بکن، این تفکر را داشته باش، این نحوه عمل کن، به این کیفیت عمل کن، او می رود کنار به جای جبرائیل کس دیگری می آید، حالا اسمش را نمی گذاریم، او می آید بغلش می نشیند، نه بلند شو برو اینکار را بکن، حتماً به خودت واگذار کردند، ببین، نگاه کن، آقا برو، تأیید اسلام کن، برو چه بکن، یا علی راه بیافت.

یکی از اینها می گفت من در منزل نشسته بودم خودش به من گفت می گفت دیدم جمعیت در یک قضیه ای می رود، صدا، صدای اسلام است ندا، ندای اسلام است همه داد می زنند، بیایید به داد اسلام برسید، ال له اکبر، کذا، فلان، گفتم خدایا، یعنی من اینجا نشستم این مردم می روند، جانشان را هم می دهند دیگر، بالا

خره مسئله، مسئله شوخی نبود، دائم نشستم با خودم و رفتن دائماً آقا را آوردم، آقا را بیرون کردم، آقا را آوردم تو خانه، بیرون کردم،، آخر الأمر غلبه کردیم. گفتیم یا علی، راه می افتیم می رویم یک جوری مسئله را سر و تهش را هم می آوریم، یک مقداری از یکطرف آنهم می فهمد، می فهمد که سکوت در اینجا به معنای نفی و سلب است نه به معنای اثبات و ایجاب می گفت: آمدم و گفتم اقللاً بروم و با اینها همراهی کنم، حالا تا فلان مقصد بروم ولی یک مقداری همراهی را می کنم، آمدم یکریغ با اینها حرکت کردم، راحت شدم، الحمد ل له، به همین یک مقدار مسئولیت را پذیرفتم، تعهد نسبت به این را انجام دادم، تکلیف را انجام دادم ولی خوب بالاخره از ترس آقا هم برگشتیم به منزل که یک وقتی خلاصه از جایی، تیر غیبی، فلان بیاید و این حرفها در رفتیم، گفتیم: همین یک ربعی که رفتی در جهنم رفتی، بدون دستور حرکت کردی، چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ نظیر این قضیه برای بنده هم اتفاق افتاد.

انسان نباید ... مسئله شجاعت و اینها به جای خودش محفوظ یکرز مرحوم آقا به من گفتند: آقا این کتاب را در این ساعت بردار ببر فلان جا بده ما آمدیم، در کوران تیر اندازی و تیر باران و در آن موقعیت بسیار مهم و خطر ناک در مرکز طهران بود اتفاقاً همان ساعتی که ما می رفتیم، همان ساعتی که ما می رفتیم، ایشان گفتند باید بروی این را به فلان جا، به فلان موقع برسانی هیچ جای دیگر هم نبود بالاخره اگر جایی باشد انسان می رود و مسیر را انتخاب می کند فوراً من فکر کردم آقا گفت برو، بسیار خوب، مسیرم از همین جاست، تانک آمد و در جلوی من ایستاد و تیر اندازی کرد یعنی اینهایی که می گویند فرض بکنید که چیه اگر به اندازه اینی که الآن شاید شما یک تکانی خورده باشید به این اندازه شما، من تکان نخوردم به همین و این را هم در همان موقع می دانستم لعلاً این بیاید مارا بگیرد و برود یعنی این را هم می دانستم با توجه به این قضیه، چرا؟ گفتند این را برو بردار بده، برو بردار بده و مسیر هم از همین جاست دیگر و مسیر دیگری هم وجود ندارد باید بروی. زدند، زدند که زدند، آن موقع کله مان هم یک خورده بو قورمه سبزی می داد، خیلی حالا منت نگذاریم سر خدا و ...، نه یک آدم بی باکی هم بودیم گفتند: برو، اما همین، دریک موقعیت دیگر نه! نباید این کار را انجام بدهیم و میل و اشتیاق خیلی زیاد بود و انسان باید با یستد، نباید حرکت کند، آنجا اگر برود هر قضیه هم پیش بیاید، می شود چی؟ می شود شهیدها! آن می شود شهید، آن می شود شهید اینجا هر قضیه پیش بیاید می گویند شهید راه حمار، مگر نبود در زمان پیغمبر؟ رفت بجنگد الاغ سفید قشنگی بود گفت می روم، می زنه الاغه را بر می دارم سوارش می شوم، رفت و اتفاقاً او زد تو سرش و افتاد زمین حضرت فرمودند

شهید خر شده، آن خر سفیدی بود رفت آن را بگیرد، رفت آن را بگیرد نرفت که کافر را بکشد.
باید طبق تکلیف رفت، یک عمل است و خیال نکنید این قضیه برای همه به نحو یکسان
است! نه! هر کسی بین خود و خدا باید به تکلیفش عمل کند ولی خودش را گول نباید بزند یک عمل
برای یک فرد موجب تکلیف و موجب شهادت، همان برای یک فرد موجب چی؟ خسران، یک عمل،
آن در ذهن خودش

آمده بینی و بین ال له ...، بسیاری از این افراد که جنگی که بین عراق و ایران اتفاق افتاد رفتند بسیاری از این جوانها چقدر ذهن صاف داشتند! چقدر واقعاً خالصانه بودند! چقدر واقعاً برای خدا رفتند! کم نبودند. همه‌ی اینها جزء شهداء هستند، تمام اینها با همان شهدای کربلا محشور می‌شوند چرا؟ چون قصدشان را خالص کردند و رفتند اما در همین جا کسی که بر اساس خلوص نرفته باشد، بر اساس اخلاص نفس نرفته باشد، بر اساس ادای تکلیف نرفته باشد، بر این اساس که ماهم بگویند کاری کردیم، هان ... بر این اساس که نگویند فلان جبهه متوقف شده، این هم یک اقدامی کرده، بودند! بر این اساس که اسم ما را هم بیاورند توی روزنامه، بر این اساس که بگویند ...، آنها اگر شهید بشوند همان شهید راه حماری است که گفتیم، یک جبهه است، یک میدان است، در این میدان دو نفر وجود دارند یک نفر می‌رود شهید، بسیاری از این جوانهای ما، بسیاری از این پیرهای ما، همه جزء شهداء هستند مرحوم آقا هم می‌فرمودند، می‌فرمودند همه اینها جزء شهداء هستند اینگونه افراد، اینهایی که بر اساس تکلیف و بر اساس وظیفه، بین خود و بین خدا این احساس را کرده که الآن باید بروم از وطن اسلامی دفاع کند و مبارزه با کفر کند، کفر صدام دیگر! از صدام، کافرتر از صدام دیگر بدتر وجود ندارد، باید بیاید مبارزه کند چون مملکت الآن مورد تهاجم قرار گرفته، این شخص می‌رود کشته می‌شود شهید است، شهید، پرونده اش را جزء اصحاب امام حسین می‌نویسند، هم موقعیتی این و زمیل این، برای این می‌رود و انجام می‌دهد که بگوید من هم جبهه رفتم! می‌رود شهید می‌شود اسمش را جزء شهداء نمی‌نویسند، نمی‌نویسند! هر دو هم شهید می‌شوند، به هر دو یکدفعه تیر می‌خورد و هر دو می‌افتند این را ملائکه می‌برند بالا و آنها هم باید حالا حساب و کتابش را پس بدهد.

هشام در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نکرد در زمان امام صادق به دستور امام عمل می‌کند، به دستور امام عمل می‌کند، روح الامین می‌آید کمکش می‌کند در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نمی‌کند شیطان می‌آید کمکش می‌کند شیطان می‌آید این مباحث و لائی ببینید کجاها شیطان رفته! نمی‌دانم در کجای روح مجرد هست؟ در آن جایی که اتفاقاً خیلی وقت پیش من این را می‌خواندم، در آنجایی حالا رفقا بروند این را پیدا کنند، مرحوم آقای حداد راجع به ظرافت در اعتباریات صحبت می‌کنند که یک شخص قرآن می‌خواند بخاطر رحل قشنگش، همین جاست ظاهراً، یک شخص به خاطر سجاده، سجاده‌ی قشنگ و خیلی زیبایی از مکه و مدینه برایش آوردند و دیگر حالا بله! گنبدی هم آنجا هست و عکس کعبه ای هست و دیگر روی آن نماز نافله می‌خواند و ... در آنجا که ایشان توضیح می‌دهند دو، سه صفحه ای هست این را رفقا بروند به دقت مطالعه کنند، بعد ایشان

در آنجا این مطلب را می‌گویید ببینید شیطان در چه مسائلی آمده خودش را نشان می‌دهد؟ در سجّاده انسان آمده، در مهر و تسبیح انسان آمده، در ذکر انسان آمده، در نماز و قرآن انسان آمده، شیطان وارد است خیال نکنید فقط به عرق و ورق شیطان ...، نه آقا! اون کجای قضیه است؟ آن نیم درصد قضیه، است نود و نه درصد قضیه شیطان بارش را برای ما گذاشته، برای بنده که نه، ما همان

جزء ...، برای همان امثال شما گذاشته، نود و نه در صد تلاشش را برای شما از این به بعد گذاشته، آنها که گفت خب خودشان دارند می آیند اون نیاز به بند انداختن و طناب کشی و اینها ندارد، خودش می آید دیگر، مارا هم صدا می کند. شیطان می آید ... در زمان موسی بن جعفر، دفاعی که هشام بن حکم می کرد از موسی بن جعفر و ولایت، به دستور شیطان بود نه به دستور امام، به دستور شیطان می آید از تشیع دفاع می کند.

ببینید این دیگر چه عالیه؟ به دستور ... او می داند چه کار می کند، او می گوید این را من می اندازم تو دهن این، این را می اندازم تو فکرش که فردا موسی بن جعفر را بیاندازند توی زندان، شیطان می داند خیال نکنید، قشنگ می داند.

الآن من به این می گویم برو تو این مجلس، برو لو بده، برو بکوبش، برو محکومش کن، فردا من برای شیعیان گرفتاری در ست می کنم، شیطان طبق برنامه و طبق همان مسیری که ... بله این هم از قدرت های خداست دیگر، قرار داده دیگر، بالاخره تا اینجا ... دارد طبق او می آید جلو، اینجاست که امام صادق علیه السلام به داد ما می رسد؛

اگر تو بنده باشی، نمی روی در این مجلس و بحث هم نمی کنی، بنده چی؟ این علم را کی بهت داده؟ خدا داده می گوید اینجا اعمال نکن، این قدرت بیان را خدا داده، می گوید در اینجا اعمال نکن، در اینجا حرف نزن، در اینجا ساکت باش.

یکروز من در مشهد صحبت می کردم، یک دهه بود، دهه ی ماه صفر، مرحوم آقا در همان موقع، از هر دهه ای یکروز می آمدند در آن مجالس شرکت می کردند هر روز که من صحبت می کردم نوار آن روز من را، ایشان توجه می کردند فردا که من ایشان را می دیدم اگر نکاتی به نظرشان می رسید، خطایی، نقصانی، اشتباهی، چیزی بود به من تذکر می دادند.

اتفاقاً آن روزی که ایشان در آن مجلس شرکت کرده بودند، به اتفاق ایشان ما برمی گشتیم در منزل و همینطور که در آن منزل اندرونی شان، ایشان ایستاده بودند این مطلب را به من فرمودند: فلانی! انسان هر مطلبی را نمی تواند بگوید گر چه آن مطلب حق باشد شما مطلب را پایین نیاور به آن حدی که مصداق برای آن مشخص باشد شما مطلب را به نحو کلی بگو، شما مطلب را به نحو عام بگو، مصداق تعیین نکن، گفتم: آقا! در میان این مستمعین افرادی هستند که اگر من مصداق را تعیین نکنم گرچه اسم نیاورم اینها به اینطرف و آنطرف می زنند و مطلب را نمی گیرند. ایشان فرمودند: فلانی! تو مطلب را بگو، آن کسی که باید بگیرد می گیرد ولو اینکه تو، کلی بگویی. و آن کسی که نباید بگیرد

هزار بار اگر تو مصداق تعیین کنی باز در نفسش توجیه می کند. توجیه می کند گر چه مطلب حق است، ولی هر چیزی را انسان نمی تواند بگوید، گر چه مطلب درست است ولی انسان نمی تواند بگوید، آن کسی که باید مطلب را بگیرد، می گیرد.

خود بنده شاهد بودم، در یک مجلس عصر جمعه مرحوم آقا داشتند برای افراد صحبت می کردند مسئله راجع به یک جریانی بود جوری ایشان قضیه را مطرح کردند که واقعاً هر شخص بی طرفی می گفت منظور

ایشان فلان مطلب است، فلان قضیه است. وقتی که مجلس تمام شد من دیدم دونفر دارند با هم حرف می زنند، این می گوید دیدی آقا این مطلب را گفت؟ همان چیزی که مورد نظر ایشان بود، یعنی ساده تر از این گویا تر از این، روشن تر از این بیان، نمی شد، فقط مانده بود ایشان تصریح کنند، همین، نمی شد دیگر یک مطلبی را بیان کرد، ولی همین دو نفر، فاضل هم بودند، اهل علم هم بودند مطلب آقا را به جای دیگری زدند.

چرا؟ نفس خراب است، نفس ایراد دارد، تا می خواهد آن حق بیاید فوراً می زند کنار، قوای دیگر را می آید جایگزین می کند، تا جنود ملائکه می خواهند بیایند و آن حقیقتی را که از زبان ولی خدا آن حقیقت بیان شده، آن را همینطور آرام بیاورند توی نفس، این نفس نیست خراب است! می زند اینها را کنار، جنود شیطان می آیند آن مطلب را برمی گردانند با توجه به بعضی از ابهام ها و ابهام ها و یک مجملاتی که در هر کلامی ممکن است وجود داشته باشد، همان را می آورد نود درصد، نود و پنج درصد حرف را نمی گیرد، پنج درصد که ممکن است آن پنج درصد به نفع او باشد، آن پنج درصد را می آید بزرگ می کند و تمام سینه و قلب و ضمیر و فکر او را از همان پنج درصد پر می کند.

این مال چیه؟ مال خرابیه، مال خرابیه نفس است، اینجا انسان ...، لذا می گویند: انسان یک قدری باید متوجه باشد یک مطلبی را می خواهد بشنود ذهن خودش را پاک کند از جوانب پاک کند، خود را جدای از آن محیط احساس کند، آن وقت، شاید جور دیگری تلقی کند، مسئله به نحو دیگری برای او قرار بگیرد

راجع به انفاق در جان مطالب خیلی زیاد است هر چه هم بگویم در این زمینه کم گفتیم. مسئله سوئی که در اینجا می ماند، انفاق در شخصیت و در آثار نفس است و در موقعیت است که اگر یک کتاب راجع به این قضیه بنویسیم باز کم گفتیم.

انسان باید از شخصیت خود برای خدا بگذرد و این چیزی است که ممکن است انسان از مال بگذرد، از مسائل اقتصادی بگذرد، از جان بگذرد، از ناموس بگذرد از شخصیت نگذرد، خیلی این مسئله، مسئله مهمی است ولی انسان باید بگذرد.

امام علیه السلام مسئله را آسان کردند حضرت می فرمایند تو وجودت مال خودت است یا مال دیگری؟ وقتی که وجود تو مال دیگری شد پس بنابر این آن وجود و آثار آن وجود همه متعلق به دیگری است، متعلق به دیگری است چون من الآن در این موقعیت هستم پس باید از نظر شخصیتی غلبه کنم، چون من الآن از خدا و از اسلام دفاع می کنم پس باید از نظر شخصیتی غلبه کنم و الاً اسلام در

خطر است، چون من الآن دارم دفاع از مکتب می‌کنم و تبلیغ مکتب را می‌کنم این یک بعد از قضیه است هر کسی برای خودش در هر رشته‌ای که دارد در هر موقعیتی که دارد، مسائل نفسانی که یکی دو تا نیست هر شخصی ... چون الآن در این موقعیت هستم پس باید غلبه کنم اگر غبه نکنم نمی‌شود، آبروی اسلام می‌رود، نه آقا! آبروی اسلام نمی‌رود، آبروی بنده می‌رود آبروی بنده هم بگذار برود، نیاز نیست، آبروی اسلام نمی‌رود.

لذا بارها این مطلب را بنده خدمت دوستان و رفقا عرض کردم که ما نباید خود را متولی بدانیم، ما نباید خود را ولی بدانیم، ما نباید خود را قیم بدانیم.

من با بعضی‌ها صحبت می‌کنم در بعضی از نامه‌ها یا مباحثاتی که داریم می‌گویند آقا! این حرفی که شما می‌گوئید، ما این حرف را قبول نداریم از اسلام، می‌گوییم ندارید که ندارید! به من چه مربوط است؟ بنده وظیفه‌ام این است که آنی را که از اسلام فهمیدم به شما بگویم. شما می‌گوئید که اسلام را قبول ندارید، به جهنم که ندارید، صد سال هم.....

مگر امام زمان بنده را قیم قرار داده؟ اسلام قیم دارد، قیّمش هم امام زمان است نه من و نه امثال من، غیر از امام زمان در روی این کره زمین هیچکس قیم اسلام و ولی اسلام نیست فقط و فقط، فقط و فقط امام علیه السلام ولی است و بس. کسی دیگر نیست امام علیه السلام می‌خواهد در این مجلس آبروی اسلام برود، برود! به من چه مربوطه؟ به من چه ارتباطی دارد؟ هیچ ارتباطی به من ندارد، من آن مقداری که فهمیدم در حدود ذهن خودم، در آن حدود باید بیان کنم.

امروزه می‌گویند: آقا! اسلام برای مسئله زن و مرد اختلاف قائل شده، با دنیا این قضیه نمی‌سازد، به جهنم که نمی‌سازد به من چه مربوط است؟ بروید به امام زمان اعتراض بکنید! چرا می‌آئید به من اعتراض می‌کنید. آقا ما اسلام را قبول نداریم چون امروز با حقوق بشر منافات دارد، به جهنم که منافات دارد چه ارتباطی به من دارد؟ حالا چون حقوق بشر آمده مسائل زن و مرد و حقوق را و مسائل کیفری را به نحو دیگری بیان کرده، من باید از مبانی دست بردارم بلند شوم، بروم توی ادله بگردم هزار تا فرض بکنید که من باب مثال توجیه و تأویل و چیزهایی را پیدا بکنم تا بکشم بیرون، بر خلاف اسلام و بر خلاف ضروری اسلام بگویم‌ها، این مطلب موافق با حقوق بشر است، این مسئله موافق با حقوق بشر است.

پس اگر اینطور است ما همه چیز را کنار بگذاریم، مسئله آزادی را در همه چیز توسعه بدهیم، مسائل حریت را در همه چیز دیگر گسترش بدهیم به خاطر اینکه به ابروی آقایان بر نخورد. ما کجای قضیه هستیم؟ کجای مسئله هستیم که بیائیم کاسه داغ تر از آش باشیم و خود را قیم بدانیم برای اینکه آقایان به اسلام ایراد نگیرند؟ بیایند ایراد بگیرند، اصلاً همه دنیا بیایند بگویند ما که برای اسلام را قبول نداریم.

ندارید که ندارید! به کاه و یونجه که قبول ندارید. ما باید آن مقداری وظیفه‌ی خود را بدانیم که متوجه باشیم از آن حدود اختیاری که به ما داده شده، پا فراتر نگذاریم همین و بس! مگر همین

اسلام نبود که آمد غلبه کرد وامیر المؤمنین را کنار زد؟ مگر همین مکتب خلاف و افراد خلاف نبود که امام حسن مجتبی را کنار زدند، مگر همین معاویه نیامد؟ چرا حجر بن عدی به امام مجتبی اعتراض می کند؟ چون حجر بن عدی خودش را هنوز آنطور عبد ندیده.

آمده به امام می گوید! یا بن رسول ال له آبروی ما را بردی،! آبروی مؤمنین را پیش معاویه بردی تو با این صلحی که کردی! خب جناب حجر تو چه کاره ای که می آیی به امام مجتبی این حرف را می زنی؟ تو

قیمی؟ تو ولی دینی؟ امام زمانت الآن امام مجتبی است، تو چه کاره ای که می آیی می گویی آبروی ما را بردی؟ حضرت می خواهد اصلاً آبروی شما را ببرد اصلاً ببرد، می خواهد آبروی شما را ببرد دیگر! اصلاً دلش می خواهد گرچه دوباره طبق آنچه گفتیم امروز باز... دیگر رفقا حتماً خسته شدند اگر هم خسته نشدند شاید بگوئید نه، ولی من خسته شدم، آن مسئله هنوز خوب به حال خودش باقی است،

حالا تا یک مقداری، تا حدودی اصلاً در بعضی موارد جوری قضایا پیش می آید که از نقطه نظر ظاهر آن جبهه‌ی مخالف برتری پیدا می کند و نظائر این قضیه خیلی باقی مانده، حالا یا برتری در قوا یا برتری در علم یا برتری در بیان و یا سایر موارد اجتماعی، اصلاً مخالف برتری پیدا می کند خدا دلش می خواهد! چکار کنیم؟ حالا چون من، منم باید در همه اوقات به هر نحوی و به هر کیفیتی ولو دنیا هم خراب بشود حرفم ترجیح داشته باشد تا اینکه به اسلام بر نخورد! این حکایت از این می کند که فرد است، اگر من خود را عبد بینم دیگر دنبال این نیستم که من در این قضیه، در این مجلس آدمم با فلانی بحث کردم ولی محکوم شدم، یکخورده رنگ سرخ می شود و سفید می شود بعد هم پا می شویم می رویم دیگر به جایی بر نمی خورد.

می گویند: آقا! فلانی، فلانی را محکوم کرد، ما محکوم شدیم، بله شدیم بسیار خوب، مگر حتماً قرار بر این است که بنده علم امام زمان را داشته باشم؟ مگر حتماً قرار بر این است که بنده به هر کیفیتی غلبه کنم تا آبروی اسلام بماند؟ شاید خدا می خواهد این را یک امتحانی قرار بدهد، یک وسیله ای قرار بدهد، آن کسی که تو دلش مرض است، آن کسی که تو دلش کجی است، آن کسی که تو دلش گره است بیاید همین را بگیرد و بر آن راستا حرکت کند.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام می آمد و بعد از رسول خدا شمشیر را می کشید همه را صاف می کرد خب چی بود قضیه؟ تمام بود دیگر، بعد هم حکومت را به دست می گرفت شمشیر را هم می گذاشت بغل مسجد مدینه هر نفس کسی هست پا شود بیاید! کی پا می شد، می آمد؟ حکومت را به دست می گرفت ولی دیگر عالم امتحان، عالم زیرو رو شدن، عالم بالا و پائین آمدن، عالمی که احساسات را بیاید و بر عقل و بر مبانی ترجیح بدهد، عالمی که «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» بیاید حکومت کند، آنها چه می شود؟ آنها یی که باید در این زمینه بالا و پائین بروند، آنها یی که باید موارد و بهانه هایی را برای راه خلاف خودشان داشته باشند... اصلاً عالم تربیت، مزجی است بین حق و باطل.

شما می بینید یکجا حق رفت جلو، یکجا باطل آمد جلو. اینجا در قدرت، حق غلبه کرد اینجا

در قدرت، باطل غلبه کرد.

امام حسین امام است ولی از نقطه نظر بشری، قدرت و توان بشری را دارد، تیر می زنند، همین تیر می رود به قلبش چون امام است اینطور نیست که بایستد، نه، تیر می رود از اینطرف، از آنطرف در می آید.

حضرت از اسب می افتد روی زمین، شمشیر می زنند گردن حضرت قطع می شود حالا چون

امام است

بنابر این باید در همه جا بله یک جای دیگر هم داریم آنهم در کنار هشام بن حکم است امام باقر علیه السلام می آید، می خواهد امامت را زیر سؤال ببرد شروع می کند به تیرا نداختن، می گوید که شما هم تیر بزن تا اینکه حضرت فرض کنید که من باب مثال تیر که می آید بزند دو متر آنطرف تر، تا همه بخندند! ها! آنجا امام باقر دیگر نمی تواند بگوید: نه! حضرت برمی دارد یک تیر می زند وسط، وسط، یک میل هم نمی خورد آنطرف تر، تیر دوم را می زند، می رود به ته تیر اول می چسبند، تیر سوم تا نه تیر یکی یکی به ته یکدیگر می چسبند سه متر لوله درست می شود، کی اینکار را کرد؟ کی اینکار را کرد؟ یکی پشت دیگری، آنجا امام اینکار را می کند اما وقتی هم که می آیند بیرونش می کنند حضرت می آید بیرون، تبعیدش هم می کنند حضرت می آید تبعید، در هر جا آنچه را که هست انجام می دهد، آنجا نه تا تیر را پشت سر هم می زند تا امامت زیر سؤال نرود، ولی وقتیکه مسئله امامت تمام می شود، بر همه ثابت می شود که این امام است هر زجر و آزاری را می آید به جان خودش می خرد این می شود آنوقت امام.

ما هم در یک همچین وضعیتی، مسائل شخصیتی و مسائل نفسی مسئله ای است که تمام مسائلی که در بشر پیدا شده تابحال، همه بواسطه این قضیه بوده. إن شاء ال له وعده ما وشما راجع به این قضیه برای مجلسی دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد